



■ حسن طاهری

سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ یَمُوتُ

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
که اگر سر برود از دل و از جان نرود

سالی نگذشته بود که به اشارت و رهنمود او در طلب علم دین گام نهاده بودم. درست چهار ماه گذشته از بهار ۱۳۷۴ در نخستین روزهای تیر ماه و گرمای سخت عصر جمعه قم، کمتر کسی را در کوچه و خیابان می‌یافتی و من که از بحث صمدیه، باز می‌گشتم، از مدرسه به سمت کوچه ارک راهی بودم. از کوچه ارک که پای در خیابان ارم گذاشتم، ایشان بود و در کنارشان طلبه‌ای که می‌شناختمش. هر دو وارد کوچه ارک شدند و من نیز به آنان پیوستم. تنه‌ای تنها و در خلوتی سه نفره. طلبه پرسش‌هایش را گفت و پاسخی شفت و رفت. و من ماندم و وجود نورانی مردی که تصور تنها بودن با او را هیچ‌گاه نداشتم. سرشار بودم از شوق؛ آن‌چنان که به طرب آمده باشم. گویا سال‌ها بود که می‌شناختم. همچون پدری مهربان، سرشار از تبسم و مهر و صمیمیت، عصا به دست، عمامه‌ای ساده، لباسی تمیز و قدیمی و شالی بافتنی بر کمر بسته، آهسته می‌رفت. سخنم را کامل می‌شنید و چون سخن می‌گفت به رسم ادب می‌ایستاد و پاسخ را می‌فرمود.

پرسیدم: «حضرت استاد! کسب علم و معرفت آن‌چنان هم که می‌گویند، آسان و کوتاه نیست. چه باید کرد؟» تبسم فرمود و گفت: «عزیزم! راه را کوتاه و بار را سبک کنید. سبک بار باشید، تا آسوده راه روید. مسافت طولانی است و سخت و دشوار. بار سنگین شما را باز می‌دارد از ادامه راه. بارتان را کم کنید. گناه نکنید و از معصیت دوری جوید تا بار سبک شود و مسافت کوتاه. برای کم کردن بار، گناه نکنید!»

عصایش را حرکت داد و به راه افتاد و من در پی ایشان باز پرسیدم: «حضرت استاد! چه بیاورند جوانان مشتاقی که به انسان رجوع می‌کنند. برای ترویج معنویت و امور دینی و بالا بردن سطح بهره‌وری و باردهی معنوی به آن‌ها چه کنیم؟» دوباره ایستادند و با نشاط و صمیمیتی بیشتر، دستشان را جلو آوردند و فرمودند: «با دست پر جلو روید. خودتان را که اصلاح کنید، دستانتان پر خواهد بود. با دست پر حرکت کنید. مطمئن باشید، مؤثر خواهید بود. خودتان را که اصلاح کنید، دیگران به شما روی می‌آورند و به سمت شما می‌آیند. باز هم می‌گویم، راه را طولانی نکنید؛ مسافت را کوتاه و بار را سبک کنید!»

و این جملات کوتاه را که می‌نگارم، ایشان برایم به تفصیل می‌فرمود؛ با شاهد مثال، شعر و حدیث و آیه، قصه و حکایت و حادثه. آن‌چنان که بندید آن در تمام وجود حک می‌شدند. دوباره پرسیدم: «کدام یک از اساتید اخلاق بهترند؟ و در این راه چه باید کرد؟» و دوباره تبسم ایشان بود که شکفت. شاید به ناپختگی و نادانی من که از استاد کامل معرفت و عشق چنین پرسشی می‌نمودم. آب در کوزه و من تشنه لبان گرد جهان می‌گشتم. سپس با خنده‌ای پدرا نه فرمود: «عزیزم! این‌ها ملاک نیست. خیلی از افراد به دنبال استاد و معلم اخلاق

می‌روند، اما به همان چیزی که می‌دانند، عمل نمی‌کنند. در آغاز کار بسیاری هستند که تشنه معرفت و اخلاق هستند.

به ظاهر تشنه‌اند، اما ممکن است همان شیدای تشنه لب، استاد خود را به قتل برساند؛ همچون ابن ملجم که شاگرد امیرالمؤمنین (ع) بود. باید مجاهده با نفس را کامل کنید، سپس به این مرحله برسید. «اَنْهَدِیْنَهُمْ سُبُلَنَا» باید حاصل شود. اگر دیدید هدایت در مسیر خدا به دست نیامده، بدانید که مجاهده‌تان ناقص بوده. مجاهده را کامل کنید؛ یقین بدانید که خداوند همه امور را اصلاح خواهد فرمود. هدایت خداوند در صورتی کامل و تمام می‌شود که مجاهده شما کامل باشد.»

ایشان می‌گفت و من می‌شنفتم؛ جمله جمله نورانی‌اش را. به منزل ایشان که رسیدیم، دستان فرتوتشان را به دو دست گرفتم و لب بر آنان نهادم با تمام وجود. با خویش می‌خواندم مصرعی را که بارها از ایشان شنفته بودم: «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است» و حال آن که در آن دقایق، حرف‌ها به من فرمود. از آن عصر به یادماندنی، شبی چند نگذشته بود که در بازگشت از نماز عشاء در پی ایشان دوان دوان شدم؛ در عطش نوشیدن جرعه‌ای دیگر از کلامش. این بار پرسشی را که در ادامه زیارت آن عصر در ذهنم ایجاد شده بود، باز گفتم: «حضرت استاد! برای کامل کردن مجاهده و کسب توفیق خدمت به اسلام، لذت عبادت و انسان شدن، آسان‌ترین راه و کلید چیست؟» همچون پیش‌ایستاد و این بار با قاطعیت، دقیقاً چنین فرمود: «نماز شب، نماز شب، نماز شب! نماز شب کلید توفیقات روز است.»

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود

بار بر بست و به گردش نرسیدیم و برفت

صبر است مرا چاره هجران، صبر! دیگر چه جای شکایت و اشک و شراره آه؟! با کسی که پای در عقال عقل، بسته نام و ننگ و فریب است، چه جای شرح فراق و داغ تو؟! «فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت» تا تو لحظه‌ای از لحظات بودن، آرزوی دیرینه ساکنان سختی کشیده معرفت است. هر کسی را که راه نیست بر حلقه مستان خراباتی! عاقلان، خرابی خرابات را می‌نگرند و شیدایان، آبادی خراب آباد دل. فهم این جمله که داند «ساخت ما را هم او که می‌پنداشت / به یکی جرعه‌اش خراب شدیم» (محمود سنجری)

تنها ما میم که دیر رسیده بر قافله معرفت تو، انگشت حسرت به لب، می‌خوانیم که «نشان یار سفر کرده از که پرسم باز» دلخوش به آنیم که با قافله مطیعان خدا و رسول و وارثان انبیا و صدیقین و شهدا و صالحان، آشناییم و سربلندیم که رفیق و هم‌نشین آنان، هر چند دورادور و پای در گل و مانده در دام نام و نان! اگرچه «زبان خامه ندارد، سر بیان فراق»، لیک خرسندیم به دوستی با دوستان بهترین دوستان خدا و پیوستگی با کریمه نور که فرمود: «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَاولئك مع الذين انعم الله علیهم من النبیین و الصّدیقین و الشهداء و الصّالحین و حسن اولئک رفیقاً» (نساء/۶۹)

داغ دل ما را چه شفا و مرهمی است، جز به این امید که شادان و خرامان به حریم آسمانیان در زمزمه با امام غایب از دیده، چنین پر کشیدی ای آسمانی مرد!

کنون که وجود ایشان در جوار رحمت حق آریمده و بانگ الرّحیل فرموده، شنوایان و بینایان اهل راز، این خطاب حق را می‌شنوند و می‌بینند: «و سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ و یَوْمَ یَمُوتُ و یَوْمَ یُبْعَثُ حَیّاً» سوره مریم/ آیه ۱۵.

